

نمایشنامه « سنکوپ به ساعت سه صبح »

نویسنده: محمود ناظری

اشخاص :

مرد

جوان

صحنه :

اتاق نشیمن یک آپارتمان با وسایلی که در طول نمایشنامه معلوم می شود .

صحنه تاریک است . مدتی بعد در اتاق خواب باز می شود و مرد درحالیکه در تاریکی راهش را پیدا می کند ...

مرد : اه گندت بززن چه قد خون !

/ سر یخچال می رود و آب می نوشد . مکث طولانی . قامتی متوسط و پهن و شکمی برآمده دارد با سری که وسطش طاس است و ته ریش . از شل و ول بودن اندام و برخی نشانه های دیگر می توان حدس زد که سنش کم نیست . در روشنای نور یخچال شبج مرد جوانی که روی کاناپه نشسته است به چشم می آید / جوان : آبتو هم که خوردی! می تونیم بریم !

/ مرد یک آن خشکش می زند . در سکوت ممتد بعد از آن کمی به خود می آید و خمیازه می کشد . می خواهد برگردد که مرد جوان دوباره حرف می زند /

جوان : حالا دیگه وقتشه !

/ مرد پشت به صحنه متوقف می شود . بعد ناگهان برمی گردد /

مرد : کی یه ؟!

جوان : اومده م دنبالت . آماده ای ؟

مرد : چی ؟! کی یه ؟ / بعد راه می افتد و چراغ اتاق نشیمن را روشن می کند. با دیدن مرد جوان در آن ظاهر بی آزار و آرام انگار تاحدی خیالش راحت می شود / چه جوری اومدی داخل؟ از کی اجازه گرفتی ؟ جوان : من خودم اومدم. سخت نبود. یعنی اصلا سخت نیست.

مرد : یعنی در باز مونده بود؟

جوان : برای من سخت نیست...

مرد: خب لابد یادم رفته یا... چی؟...مهم نیست. خب چی می خوای؟ چرا فرستادن دنبالم؟ من مثلا مرخصی ام. تازه الانم که... / ساعت مچی اش را نبسته. به ساعت دیواری نگاه می کند/

جوان: پنج دقیقه س که ساعت سه صبحه.

مرد: سه صبح! تا حالام نتونسته م بخوابم.

جوان: باید منتظر می موندم خودت از اتاق خواب بیای بیرون. نگران بودم حالا حالاها نیای. ولی خب پنج دقیقه بیشتر طول نکشید.

مرد: اونجا اتاق کارمه. کی گفته اتاق خوابه؟!...فعلا حرفتو بزن بعدا واسه در نزدن و بی خبر اومدنت و این فضولیات می دم گوشمالیت بدن...

جوان: / برای اولین بار بلند می شود / خیلی خب. بریم.

مرد: کجا بریم؟ / بعد با اشاره به سر و وضعش / اینجوری بریم؟

جوان: فرقی نمی کنه. همینجوری هم خوبه.

مرد: با مزه! پس جنابعالی از اون گماشته های توپوزی نخورده تشریف داری! تازه کاری؟

جوان: یه چند هزار سالی می شه که مشغولم.

مرد: روتو برم! / ...مکث و بعد.../ از طرف کدومشون اومدی؟ مسئله امنیتی یه یا سیاسی؟ شایدم تجاری... محموله ای چیزی تو راهه؟

جوان: نه ...

مرد: آها گرفتم! قضیه یه هدیه ی شبونه س. یه ناز شست. واسه جفت و جور کردن اون مناقصه...

خب کوش؟ با خودت آوردیش؟ زبون مارو بلده؟... / کیفور و کوک / خودم فهمیدم کار کی یه ، دیگه نمی خواد نقش بازی کنی. بذار انعامتو بدم... / از جیب شلوارش که روی جالباسی ست کیف پولش را در می آورد.../

بیا بگیر...چی یه؟ کمه؟ خوب نگاش کن بچه! چک پوله. اسکناس نیست. بگیر روتو هم کم کن. / جوان آنرا بی خیال می گیرد و زیر و بالایش می کند / خب بدو برو بیارش. اهل کجاس؟ اوکراین؟ بوسنی؟ یا تحفه وطنه؟... پس چرا معطلی؟

جوان: کسی رو نیوردم.

مرد: ها؟! پس چی؟ / چک پول را ازش می قاپد /

جوان: موضوع رو بد فهمیدی. ماجرا اصلا اون چیزا نیست.

مرد: ماجرا؟!!

جوان: شاید ماجرای هم نباشه. بستگی داره که مرگ رو ماجرا بدونی یا نه!

مرد: مرگ؟ کسی مرده؟ یه آدم مهم؟

جوان: قراره بمیره. البته تشخیص مهم بودنش با من نیست.

مرد: پس بگو! فزرتی! یه جوری خودشو گرفته انگار مسوول عملیاته! / مکث / خب چرا تورو فرستاده ن؟

جوان: همیشه منو فرستاده ن. همیشه من می اومده م.

مرد: نه بابا؟ عینکی نیستم خیال کنی چون نزدم بجا نیوردم! تا حالا ندیده مت.

جوان: درسته. اگه یه بار دیده بودی دیگه نمی اومدم سراغت. همیشه همون بار اول اتفاق می افته. هیچوقت بار دومی درکار نیست.

مرد: جدی؟ به به! باریکلا بچه خوب. خوب درس پس می دی. حظ کردم. جدیداً پس کلاس اکابر هم می ذارن واسه تون، بعد می فرستتون آدم کشی! خوبه، منکه محظوظ شدم نصفه شبی! / مکث / بنال! طرف کی هست؟ کی باید کارش ساخته بشه؟ آدرسو بهت دادن یا حفظی؟ تو فقط پیغام رسونی یا هماهنگ کننده ای چیزی هستی؟ طعمه ای، رابطی، پپایی، وردستی؟ چی کاره ای؟ اصلاً چرا یهوئی، چرا من؟ چرا تو؟ / می رود سمت تلفن، بعد دوباره به ساعت نگاه می کند / خب چرا ساکتی؟ چرا نشستی؟

جوان: فرقی نمی کنه. نشسته یا ایستاده انجامش می دم. تو آماده ای؟

مرد: یعنی چی آماده م؟! آماده ی چی آخه؟ شورشو درآوردی ها! من سرم درد می کنه. بی خواب شده م. خواب بد دیده م. حوصله ندارم... می دونی ساعت چنده؟ می دونی من کی ام؟ اصلاً می دونی کجا اومدی؟ اندرونی! آره! حریم خصوصی من... این چیزا رو بهت گفتن؟... مکث. براق می شود / اصلاً مسوولت کی یه؟ اسمشو بگو ببینم...

/ مکث و بعد، در جیب لباس خوابش که چیزی ندارد. می رود سمت جالباسی /

آدرس اینجارو که کسی نداره هنوز. / از داخل کتش طپانچه ای بیرون می آورد و سمتش می گیرد / دزدی چیزی هستی؟! به کاهدون زدی ناشی. با بد کسی طرف شدی. بدشانسی آوردی. می دونی من کی ام؟ ها؟ می دونی؟

جوان: آدرسو که درست اومده م. نشونی هاتم دقیقه. مرد، پنجاه و هفت ساله، شکم برآمده، پهن و شل و ول، با کله طاس.

مرد: حالا بلبل زبونی کن بعداً حالت می شه یه من ماست چه قد کره داره. بذار بهت بگم. آدما دو دسته ن. اونایی که اسلحه دارن و اونایی که اسلحه ندارن. اونایی هم که اسلحه دارن باز دو دسته هستن. اونایی که مجوزشو دارن و اونایی که ندارن. اونایی هم که مجوزشو دارن، فقط یه دسته ن. آدمای مهم

!

جوان: خب من نمی دونم چی بگم... کار من اینجوری نیست. یعنی اونایی که من می یام دنبالشون تا با خودم ببرمشون دو دسته نیستن. فقط یه دسته ن.

مرد: چه دسته ای؟

جوان: ...دسته... دسته اونایی که می یام دنبالشون تا با خودم ببرمشون!

مرد: چرت و پرت نگو! بگیر همونجا بشین و تکون نخور! / سراغ تلفن می رود. گوشی را برمی دارد اما بوق آزاد ندارد. چندبار سعی می کند.../

جوان: فعلا کار نمی کنه.

مرد: پاشو وای سا.

جوان: ببین اینقدر حرص و جوش نخور. آروم باش.

مرد: می گم وای سا. دستات رو سرت.

جوان: خودت هم بیا بگیر بشین. الان تموم می شه.

مرد: چی تموم می شه؟ می خوای چی کار کنی؟ اصلا تنهایی یا... ولی بدجور تو تله افتادی. بقیه کجان؟

جوان: هیچکی نیست. من تنها اومدم. همیشه تنها می یام. اون اسباب بازی رو هم نمی تونیم با خودمون ببریم!

مرد: اسباب بازی؟ هه! / اسلحه را مسلح می کند /

جوان: فعلا کار نمی کنه!

مرد: / عقب تر می رود و اسلحه را واری می کند / این پره. پره! فکر اینجاشو نکرده بودی. پیش می یاد.

جوان: من فقط اومدم. معمولا هم به چیزی فکر نمی کنم. قرار نیست اتفاق دیگه ای بیفته. من می یام، و طرفمو با خودم می برم.

مرد: خیلی از خودت مطمئنی. کی هستی؟ کیا فرستادنت؟ گرفتن رد اینجا از بر و بچه ها بعید نیست. ولی من که خطبی نکردم که بخوان... موضوع چی یه؟ تسویه حساب؟ تلافی؟ انتقام؟ یا نکنه... جایی کم و زیادی شده انداختن گردن من؟... بگو دیگه. موضوع رو بگو خودم حلش می کنم. باهاشون حرف می زنم. اوضاع رو درست می کنم. رئیس کی یه؟ اسمت چی یه؟

جوان: مرگ!

مرد: چی؟

جوان: مرگ.

مرد: یعنی فرستادنت که منو... می خوان منو سر به نیست... خب برای چی آخه؟ به همین راحتی؟ نه ، اشتباه شده. من باهات نمی یام. بهشون بگو.

جوان: ولی چاره ای نیست.

مرد: هست. تو دسته!

جوان: به کار نمی یاد.

مرد: چاره هست. برای من هست. فقط واسه بیچاره ها چاره ای نیست. حالا می بینی. کافیه یه کم درباره ش حرف بزنیم. نمی خوام قضیه پیچیده تر از چیزی که هست و من نمی دونم چی یه بشه. فقط بگو از طرفشون اجازه تصمیم گرفتن داری یا فقط یه...بین جوون! سخت بگیر. اون تلفنو وصل کن و شماره شونو بگیر.

جوان: شماره ای نیست. یعنی جایی نیست که بشه شماره شو گرفت! اینجوری! تصمیم گرفته شده. تا جایی که می دونم!

مرد: اینجور که نمی شه بی حساب کتاب...

جوان: بی حساب کتاب نیست.

مرد: آخه من گناهمو نمی دونم چی یه! باید حرفامو بزنم.

جوان: خب اگه می خوای حرف بزنی... باشه. من عجله ای ندارم.

مرد: چه اینطور! / بعد دهانش را به جوان نزدیک می کند و با صدای بلندتر / خیلی دلم می خواد بدونم کی زیرآبمو زده. منکه کاری نکرده م. نه جایی سوتی دادم نه زیر آبی رفتم... تنهاخوری ام نکردم.... این دختره هم همینجور بی حساب خورده به پستم! آش دهن سوزی ام نیست. از سر شب بی حال افتاده و به همه چی گند زده رفته! اگه موضوع اینه. یا...یا نکنه بی خبر از کسی غرش زده باشم؟ آره؟ / به جوان / آره؟

جوان: موضوع اصلا این چیزا نیست.

مرد: خب پس چی یه؟ ها؟ پس چی یه؟...دیگه داری کفرمو در می یاری. یعنی درآوردی. خودشونم می دونن من چه اخلاق سگی دارم. مجبورم نکن که...

جوان: من فقط می تونم یه مدت پشت بمونم. بعدش باید با هم بریم.

مرد: یعنی چون بهت گفتن کارو تموم کنی باید بکنی؟

جوان: نه اونایی که فکر می کنی!

مرد: کیا؟ من به کیا فکر می کنم؟ من اسم کسی رو آوردم؟ کسی رو لو ندادم! من چیزی نگفتم. هیچی.

جوان: درسته. حق با توه. نگران نباش. منکه فعلا کاری به اونا ندارم!

مرد:....ها! ... پس... اومدی ازم حرف بکشی!... / مکث / روزنامه چی هستی؟ مخبری؟

/ در حالی که مراقبش هست می رود از پنجره بیرون را می پاید . بعد نزدیکش می شود . با یک دست پیراهن زیر گلوی جوان را میچاله می کند و بالا می کشد و با ته تیپانچه ضربات مدام و نه چندان محکمی را به سر و چانه و گونه اش می زند.... /

شیشه شیرتو ازت گرفتن بجاش قلم و کاغذ و ضبط صوت دادن دستت خیالات برت داشته ، نه؟ ولی اینا قاقالی لی نیستن بچه ! / در همان حال او را تفتیش بدنی می کنند... / کجان پس ، کجا قایمشون کردی؟ خیال کردی اینجا کجاس که هوا برت داشته به همین آسونی بتونی قسر در بری ... به حرفت می یارم.. به گه خوردن می ندازمت...تفریح بدی نیست . چند وقته از کسی حرف نکشیده بودم...از وقتی به ریقوی زردنبو عین تو ، دماغشو گرفتم ، جونش از کونش در رفت ! فقط به کف دست خوابوندم بیخ گوشش و انگار برق گرفته باشدش چشماش از حدقه زد بیرون . همینطور بی تکون مونده بود و زل زده بود تو چشمام....بعدش مثل یه شاخه خشکیده جرقی صدا کرد و افتاد . سنکوپ کرده بود ... ترسیدی ! ها ؟ قیافه ت شده عینهو میت ... تو چه قد شبیهشی... یا نکنه روحشی؟هاهاها...چرالالمونی گرفتی پس؟ نه آخی ، نه التماسی ...انگار پوستت کلفته... چرا سرخ نمی شه؟ چرا کبود نمی شه؟ چرا زخم نمی شه ؟ چرا چاک برنمی داره؟ با توام....هی.../ عقب می کشد / زنده ای؟

جوان : من ، آره . زنده م !

مرد : پس محکم نمی زدم . آره محکم نزدم . شایدم دیگه پیر شدم واسه اینکارا. اوندفعه م محکم نزده بودم . قرار بود فقط بترسونمش . از ترس مرد . ترس زیادی . مثل مردنش که زیادی بود واسه ش ، مثل پخی که نبود و تو اون قاراشمیش هوا ورش داشته بود هست!چرا؟چون یه مدت ازتون غافل شده بودیم.چون گذاشتن واسه خودتون به بهونه ان جی او ، تشکیلات و انجمن درست کنین و دور از چشم و گوش ماها باشین. وقتی نشه شماهارو دید و شنید، یعنی نمی شه ناظرتون بود.وقتی نشه نظارت کرد، یعنی نمی شه مراقبتون بود، وقتی ام نشه مراقبتون بود یعنی نمی شه کنترلتون کرد .از کنترل که خارج بشین اوضاع می شه اون چیزی که شد و میتینگ و تحصن و اینجارو مرکز خبر عالم و آدم کردن. یعنی آب به آسیاب دشمن ریختن و یه توسری می شه بهونه دست ایادی استکبار که آهای حقوق بشر اله شد بله شد!می فهمی؟ فقط یه توسری ، فقط یه باتون تازه اونم تو باسن که زیاد دردتون نگیره به بهونه آرامبخش پیرین تو بغل دایه های مهربون تر از مادرا!... بچه! بچه جون! ناز نازیا!... / ناز و نوازشش می کند/ پسر خوب...پسر ناز...دردت که نیومد؟ها؟ محکم نزدم.نزدم مگه نه عزیز؟هول نباش آروم باش چیزی می خوری چی می خوای بهت بدم ؟ نازی....فقط می خواستم حساب بیاد دستت خیال نکنی من همون دیو بی شاخ و دمی ام که پی شو گرفتی اومدی سراغش مثلاً عیششو عزا کنی یا پته شو بندازی رو آب ! با اون قیافه ماتمزده حق به جانب دلبرانه ت ! / می رود سر یخچال / چیزی می خوری ؟ می خوام یه کم خوش بگذرونی . به جایی برنمی

خوره که . تازه فقط خودمونیم . چی دوست داری ؟ آب معدنی ؟ آبجو . شراب خلر شیراز . مسکرات روسی ! یا... با عرق سگی خودمون چطوری؟ مزه ش هم هست ...

/ چند بطری زیر بغل پهنش می زند و توی یک دستش می گیرد . ظرف کوچک ماست و شیرینی را به دهان بزرگش می گیرد و با اسلحه توی دست دیگرش می آید پای میز . با اشاره سر و دست و صدای نامفهوم از جوان برای چیدن بساط روی میز کمک می گیرد . /

مشغول شو . راحت باش . / برای خودش معجونی از همه بطریها درست می کند و سر می کشد و پشت بندش یک شیرینی خامه ای توی دهانش می تپاند ... /

اووفیش.... بزن تو رگ نفله ، از کفت رفته ها! / آروغ می زند و بی هوا قاه قاه می خندد و از معجونش سر می کشد /

خوب تماشا کن . حظ ببر . تاحالا به مفسد اقتصادی رو از نزدیک ندیده بودی . اسکله و بندر ثبت نشده . به برگه عبور دائمی . من به منطقه آزادم . چاه نفتم خودم ! مجوزم / باز از معجون کذایی می سازد و بالا می اندازد... /

که نمی خوای بگی کی هستی ! باشه . می دم تهتو تو در می یارن ... / کم کم لایعقل و کمی مست ... / بعدش در جمع مردگان در قبور بی نام و نشان خوش بگذران.... هاهه ها هه... هه ها هه... اسمت چی به دلبر؟!

جوان : مرگ .

مرد : / دیوانه وار قهقهه می زند... با حال ! گوگولی مگولی !... ببینم از این جوون جقله های گزینش ردی نیستی؟.. قیافه چندتا شونو اگه زور بزنی گمونم یادم بیاد... قیافه ت آشناس... نیس؟... همین غروبی به نظرم یکی تونو سرخیابون دیدم... همینجور زل زده بود بهم نسناس علاف ! ... ولی قیافه تو کجا دیدم ؟ از این دانش-گه های اخراجی ، چی؟ از این بابا سگ مرده های مادر به خطا! از این داداش خون غیرت بجوش اومده ها که آبجی شو از وسط شلوغیا جمع کردن محض دستخوش به وخ افتاده باشه زیر دستم ، آب طهارت ریخته باشم سرش؟!

/ از معجون روی سر و صورت جوان می ریزد... /

.... زیبای وحشی می خوامت! چرا همکاری نمی کنی.... زیبای وحشی می خوامت! چرا حال نمی دی... زیبای وحشی می خوامت! چرا خودت حال نمی کنی... زیبای وحشی زیباهای وحشی.... / بعد یک آن میخس می شود . مکث . عقب می کشد /

داداششی؟ همقیافه این! چه جوری اینهمه رنگ عوض می کنی ؟ چرا شبیه همه می شی ؟ همون پسر بود که گفتم زدم زیر گوشش یهو مرد! چند وقت بود مثل سایه دنبال بود نمی دونم کجا چه جوری بندو آب داده بودم گمونم وقتی رو آبجیش... آره اون قیافه مو براش گفته بود مو به مو... ناکس به لحظه فقط به آن منو

دید هوس کردم چشم بندشو بزنم کنار تو چشاش زل بزنم .. آره ناکس ناقلا...ولی گیرش انداختم.. پریدم روت یه اسپری اشک آور چپوندم زیر شکمت ، دراورددم گفتم می خواستی بهم حمله کنی خلع سلاحم کنی بردمت زیر دست خودم به بهونه بازجویی بگم بی خیال شی ول کنی ، ولی زل زد تو چشام ، زل زد تو چشام، چشات عین چشاش ، انگار اصلا خودش دراومدی گفتم غنیمت گرفته بودی؟ غنیمت بود؟ آجیم غنیمت بود؟هی گفت هی گفتی منم هی زدمش هی زدمت هی...افتاد ...مثل یه چوب خشکیده....

/روی زمین غلت می زند و گاه صداهایش را فرو می خورد و گاه بیرون می دهد.....اسلحه را سمت جوان بالا می گیرد و فهمیده و نفهمیده ماشه را می چکاند . اما تیری شلیک نمی شود . باز شلیک می کند . چند بار دیگر . اسلحه را باز و بسته می کند . و باز شلیک نمی شود . جوان بی خیال نشسته ...
تلو تلو خوران سمت اتاق خواب می رود . در را باز می کند . همچنانکه مستاصل و کمی گیج اسلحه اش را رو به جوان نگه داشته .../

بیدار شو....هی ... شنگول...منگولگلی ! گل منگلی !!!...انگار چی کارش کرده م !جونتو که نگرفته مپاشو.... / به جوان / اینم که فعلا کار نمی کنه !
جوان : چیزی نمی شنوه . خوابه .

مرد : / سمت پنجره می رود . بازش می کند و داد می زند /
آهای...های... یه نفرو می خوان نفله کنن...یه نفرو دارن سر به نیست می کنن....کمک...آی ی ی.....کسی نیست ؟ ...کسی نمی یاد...چرا کسی نیست چرا خلوته؟...همه فعلا کار نمی کنن؟!..... خب محض منه؟ چون آدم مهمی ام؟ آره مهمم. خیلی مهمم . یه شهر و واسه م قرق کرده ن..... گفته بودم مهمم بهت ...آهای.....های ی ی ... من مهمم...مهم...

/ پای دیوار پنجره وا می رود و می نشیند.....نفس می زند....آرام تر می شود...سرش سنگینی می کند و کمی یله می شود و بعد بیشتر. سرش را راست می گیرد . زل می زند به روبرو. سعی می کند چشمانش را باز نگه دارد. پلکهایش فرو می افتند . مدتی بی سرو صدا به همین منوال می ماند و بعد ناگهان چشم باز می کند و نیم خیز می شود . دوباره متوجه موقعیت می شود و خودش را بالا می کشد . دوباره اسلحه را به خودش می چسباند و به آن پناه می برد...../

جوان : بریم ؟

مرد :بعدش نوبت توئه !

جوان : بریم دیگه . باشه ؟ بریم .

مرد :بعدش نوبت خودته که سرتو بکنن زیر آب ... وقتی من به این مهمی...باورت نمی شه؟ خیال می کنی چاخان می کنم که خودمو خلاص کنم؟...ولی این روش کاره ...از من پرس...من دارم بهت می گم...من که آدم مهمی هستم ...اصلا خودم یکی رو که اجیر کرده بودیم نفله کردم...چه قدرم شبیهت بودا!...باور کن. باور

نمی کنی؟ لازم بود. یعنی اولش رفت بمب کار گذاشت چند نفری رفتن هوا... چاره نبود خلوت ترین ساعت بود می تونستن اونجا نباشن ولی بودن قسمتشون بود که فدا بشن آره واسه مملکت واسه بقیه ...گاهی لازمه ... برای حفظ چیزای بزرگتر ، از رو مصلحت، یه چیزای کوچیکتر فدا می شن... مثل اون دختره داداشش ، اینی که گفتیم بمب کار بذاره بعد بگیریم گرفتیمش آوردیم اعتراف کنه کار کیاس کار دشمنان... تا روحیه انقلابی گری مردم تقویت بشه ، بشه فشارو بست ، بشه بهونه داشت با توپ پر برن واسه مذاکره واجلاس تا بشه خودشونو متهم کرد که کم دم می دن به تله اما می دونیم پدرسوخته ن... اومدی جلو دوربینا نشستی ... آدرس دادی نشونی دادی اسم آوردی گفتی بهت آموزش دادن در سبز نشونت دادن گولت زدن حالا پشیمونی حالا می فهمی خیانت کردی... بعدش منتظر بودی بفرستنت بی سرو صدا یه جای دور... ویلایی ، جایی... با اسم جدید هویت جدید... اومدم گفتم بیا بریم... من قراره ببرم... بردمت... ته یه دره... خیلی سرسبز بود ...جایی که برای همیشه بمونی و هیچکی نشناست....

تو رو دادن دست من... اونو دادن ، بقیه رو می دادن.... من خیلی مهم بودم... خیلی مهمم... مگه نه؟ تو چرا نمی خوای طرف یه آدم مهم باشی؟ طرف من باش . طرف یه آدم مهم . ها؟ چی می گی؟ هستی؟
جوان : من آدمای مهم رو هم می برم !

مرد :ببین... اینجا من چیزای دندون گیری ندارم . شاید یه مقدار از هدیه هایی که براشون می خریدم رو بشه هنوز اینجاها پیدا کرد . جون خودم راست می گم ، گفتم که خیلی وقت نیست اینجا رو دارم. می تونی همه جارو بگردی . حتی توی اتاق خواب . این یکی که هرچیز قیمتی رو که بشه پولش کرد ، پول می کنه و می ریزه به حساب خودش و بابا ننه ش تو شهرستان . می خوای باهاش آشنات کنم؟ دانشجوئه .می خواهی ؟ می خوای باهاش بری ویلای ولنجکم؟ می خوای بری پیشش؟
جوان : ولی نوبت توئه !

مرد :می شه یه تلفن کنم؟ چند تا کار هست باید جفت و جورشون کنم . بسپارم دست آدم مطمئن . یه چند تا قرار واسه فردا دارم چند نفر منتظر تماس منن. به یکی باید اوکی بدم به یکی باید بگم نه... من اون بیرون خیلی کار دارم خیلی هام با من کار دارن... ها؟ چی می گی؟ یه تلفن کوچولو !
جوان : ساعت سه صبحه !

مرد :بله . آره . درسته . سه صبحه !

جوان : خب . بریم .

مرد :باشه . بریم . می ریم . باشه می ریم....

/ ناگهان ماشه اسلحه را دیوانه وار و پشت سرهم سمتش می چکاند . گلوله ای شلیک نمی شود. به سمتش یورش می برد و رویش می افتد. گلویش را می فشارد. بی فایده است . خودش از تک و تا می افتد و دراز به دراز می غلتد و نفس نفس می زند/

نمی فهمم چه خبره....یعنی راسته که تو مرگی؟ بهت نمی یاد عزرائیل باشی. ولی خب منکه عزرائیلو تا حالا ندیدم. هیچکی ندیده که واسه بقیه تعریف کرده باشه چون هرکی دیده بعدش مرده...آره مرده.... / خنده ی عصبی و دردناک / نه! شوخی می کنی... شوخیه...بازیه...شاید دستای من دیگه جون ندارن کسی رو خفه کنن...شاید دارم...شاید این فقطمن خواب نیستم؟

/ نیم خیز می شود و جوان را می بیند که راه افتاده سمت یخچال و یک بطری آب و لیوان می آورد روی میز جلوی کاناپه می گذارد. برایش آب می ریزد. مرد خودش را آن سمت می کشد و لیوان آب را سر می کشد. دوباره آب می ریزد و می خورد. بطری آب را روی سر و صورت خودش خالی می کند....سکوت....بعد به زحمت سعی می کند دوباره به جوان نگاه کند. به او خیره می ماند / چه جور می خوای....

جوان: خیلی دنگ و فنگ نداره نگران نباش!

مرد: خب کجا می خوای...

جوان: همینجا

مرد: همینجا؟

جوان: چه فرق می کنه جای دیگه ای باشه؟

مرد: یه کم باعث آبرو ریزی نمی شه؟ واسه خونواده م...بیچه هام...خود رفقا؟

جوان: راستش این مسائل به من مربوط نمی شن.

مرد: لابد فکرشو کرده ن. همیشه می شه قضیه رو یه جور ماست مالی کرد.

جوان: چیز خاصی نیست دوست داشته باشی انجام بدی یا بگی؟! بعنوان آخرین چیز...چیزی نمی خوای بخوری؟ یا به چیز خاصی فکر کنی؟..من بهر حال یه مقدار اختیاراتی دارم... مثلا بعضیا می خواسته ن باهام شطرنج بازی کنن یا تخته نرد، پوکر...

مرد: چه جور می خوای...یعنی روش کارت...

جوان: تو یه لحظه اتفاق می افته. اصلا درد نداره. یا لااقل خیلی زود فراموش می کنی. مرگ تو اینجوری یه.

/ مکث طولانی. بعد که جوان دارد می گوید پس خواسته ای نداری می تونیم بریم...مرد سمت در می دود و سعی می کند بیرون برود اما نمی تواند در را باز کند.....جوان بطری آب و لیوان را برمیکرداند توی یخچال.../

وقتی داشتی از یخچال آب می خوردی، سنگوپ کردی!

مرد: یعنی جایی نمی ریم؟ پس...یعنی می خوای قرصی چیزی تو بطری...

جوان : من و روح با هم از اینجا می ریم و جسمت اینجا می مونه .فعلا . تا بعد بهت ملحق بشه . اون دنیا . / مکث / چراغو خاموش می کنی؟

مرد : چراغ؟ برای چی خاموشش کنم ..نه ...همینجور خوبه...

جوان : خب اومدی آب بخوری چراغو لازم نداشتی یا نخواستی روشن کنی....

/ ناگهان چراغ خود به خود خاموش می شود. چندی تاریکی . بعد در اتاق خواب باز می شود و مرد بیرون می آید ، در تاریکی راهش را پیدا می کند و سر یخچال می رود آب می نوشد . مکث طولانی . در روشنای نور یخچال معلوم است که هیچکس در اتاق نشیمن نیست. مکث طولانی و به همین منوال... شاید بد نباشد کسی از میان تماشاگران برود و زیر نور متمرکز جایی که قبلا جوان نشسته بود بنشیند ، یا اینکه تنها شاخه ای نور بر آنجا متمرکز شود و بعد آرام بلغزد سمت تماشاگران و در همان حال گسترده شود.... در غیر این صورت ، پرده. /